

جواد حدیدی

« در گلستان سعدی »

«در گلستان سعدی» نامی است که گمی بود و سه Guillot de Saix، شاعر و نمایشنامه‌نویس و داستانیپرداز معاصر فرانسوی، برای مجموعه‌ی از داستانهای خود برگزیده است. وی سعدی را خوب می‌شناخته و از او الهام بسیار گرفته است. آشنائی او با سعدی از دوراه بوده، یکی از راه ترجمه‌های متعدد گلستان و بوستان و شرحهایی که فرانسویان بر آنها نوشته‌اند، و دیگری به یاری برخی از ایرانیان مقیم فرانسه.

سهم او نیز در شناساندن سعدی به فرانسویان معاصر بسیار زیاد بوده است، زیرا از سال ۱۹۰۳ تا سال ۱۹۶۱، مدت پنجاه و هشت سال، به انتشار داستانهایی پرداخته که آنها را کم و بیش از سعدی گرفته بوده است. نخست

۱- Guillot de Saix (Léon): Au Jardin de Saadi, Paris, 1959

۲- گمی بود و سه «در گلستان سعدی» را به خانم Clotilde Archainbaud Kitabji (ارشامید کتابچی؟) هدیه کرده و درجایی نیز از Paul Kitabji و همچنین دوست ایرانی دیگری، خاچاطوریان، نام برده است. از آنجا که اسمهای Paul و Clotilde از جمله اسامی کوچک فرانسوی است چنین برمی‌آید که بل کتابچی و کلوتیلد کتابچی از پدری ایرانی و مادری فرانسوی به دنیا آمده بوده‌اند.

این داستانها را در روزنامه‌ها و مجلات ادبی مانند *La Bourgonde d'Or* و *Bonté* چاپ پاریس منتشر می‌کند، و سپس به چاپ آنها در مجموعه‌هایی جداگانه، با نامهایی که برخی از آنها آثار سعدی را به یاد می‌آورد، مانند: *'La Roseraie de Saadi'* *'Le Verger de Saadi'* *'Fables de "ma" Fontaine* و *'Le Chemin de Saadi'* *'Fables'* می‌پردازد.

ولی همه داستانهای او به اقتفا از سعدی سروده نشده و برخی نیز از آثار دیگر شاعران ایرانی مایه گرفته است. دسته‌ای هم هست که آفریده و پرداخته ذهن خود اوست و البته درین دسته از داستانها تأثیر نویسندگان ایرانی عمیق‌تر است.

آنچه در آثار سعدی، بخصوص، شاعر فرانسوی را مجذوب می‌کرده، نخست ارزش اخلاقی حکایات اوست و سپس رقت احساسات و نکته‌سنجی و ظرافت طبع او. از میان استعارات و تشبیهات شعر سعدی، گل و بلبل مضامین متعددی را به وی الهام بخشیده است. این نکته، با توجه به این که در ادبیات فرانسه استعاراتی ازین گونه بسیار کم است و در زبان شعر فرانسه کلماتی مانند گل و بلبل فاقد زیبایی و ارزشی است که در زبان شعر فارسی دارد، اهمیت بیشتری می‌یابد. گوی بود و پسته، مضامین مربوط به گل و بلبل را چنان زیبا یافته که گاه عین کلمات فارسی را در اشعار خود به کار برده است^۶ و شاید از راه اشعار او و شاعرانی مانند او باشد که امروز برخی

۳ و ۴- درین دو کتاب نیز داستانهای اقتباس شده از سعدی فراوان است.

۵- داستانهای این کتاب مربوط به سرگذشت سعدی است و از حکایات گلستان و بوستان گرفته شده است.

۶- مانند این دوبیت که در وصف عشق گل و بلبل آمده است:

Et c'est la voix du ciel et la voix de la terre

Qui se mêlent. Bulbul pourquoi se taire ?

از فرانسویان این کلمات را خوب می‌شناسند و آنها را در همان معانی استعاری فارسی به کار می‌برند.

گی‌یودوسه ایران را سرزمین شعر و هنر و سعدی را سراینده سرود عشق می‌داند. در یکی از داستانهایش در وصف خواننده‌ی ایرانی چنین آورده است:

این نغمه‌گر سرود عشق
که نوایش چنین پرشور است
از ایران،

سرزمین گله‌ها و رنگها،
بر خاسته است...

اگر نغمه‌های دلاویزش
غنچه‌های لب فرو بسته را شکوفان می‌کند
از آن روست که هنوز آوای بلبل سعدی
در گوش او طنین انداز است.^۷

بسیاری از داستانهای «در گلستان سعدی»، سرودی درستایش گل و بلبل است. در جایی شاعر گلی در دست و بلبلی در قفس دارد و برای یافتن سایه بیدی از شهر بیرون می‌رود. بلبل در قفس نغمه عشق سر می‌دهد و به سودای گل زار می‌گرید که چرا انسانها او را از گلستان ربوده و دور از دلداری اسیر قفس ساخته‌اند. گل نیز در تب و تاب عشق فضا را از بوی دلاویز خود پر کرده است. گل و بلبل هر دو عاشق هستند و هر یک به گونه‌ی افسانه عشق را باز می‌گویند. زبان گل، عطر او، و زبان بلبل، نوای اوست،

و این نوایی است که هرگز خاموش نخواهد شد.^۸
مانند آن بلبل که در سودای عشق «خوش ناله‌های زار داشت». زافی
بر او رشک برد و چشمانش درآورد. بلبل دیگر دلدار را نمی‌دید، ولی
همچنان نغمه‌سرمی‌داد. «زیرا آتش عشق در نهادش نهفته بود»^۹.
و یا شوریده‌یی که هر سال بر سر هر کوچه و بازار فریاد می‌داشت:
مردم «گل همین پنج روز و شش باشد»، صحبت گل را غنیمت شمارید، دست
از کار بردارید و به دشت و چمن روی آرید. مردم او را دیوانه می‌پنداشتند.
ولی او تنها فرزانه شهر بود و دیگران همه دیوانه بودند.^{۱۰}

گاه نیز، در داستانهای گی‌بودوسه، گل نشانی از عشقِ سرمدی و
گم‌شده ابدی است، گم‌شده‌یی که همه کس در پی آنست و هیچ‌کس آن را
نیافته است. درین گونه داستانها تأثیر برخی از عرفای ایرانی نیز آشکارست.
از جمله در داستان زیر:

وزیری دختری پرروی داشت. روزی از او خواست در گلزار بگردد
و زیباترین گل را برای او بیاورد. دختر در گلستان خرامان شد. از گلی
به گل دیگر و از گلبنی به گلبن دیگر همی گذشت. سرانجام راه گلزار به پایان
رسید و پرروی شرمسار و گریان نزد پدر بازگشت: همه راههای گلزار را
پیموده بود ولی گل خود را نیافته بود.^{۱۱}

در برخی از داستانها، شاعر فرانسوی به پیروی از سعدی و حافظ
عاشقان را درس عشق می‌آموزد که باید جانب معشوق را گرامی دارند و
خاطرش را نیازارند و درین راه بردبار باشند:

۸- Au Jardin de Saadi ، صفحه ۱۱ .

۹- همان کتاب ، صفحه ۴۳ .

۱۰- همان کتاب ، صفحه ۱۴ .

۱۱- همان کتاب ، صفحه ۱۵ .

بلبلی بامدادان به گل سرخ می گوید که در چمن گلهای فراوان روئیده اند،
 نرگس ونسترن ولاله و هزاران گل دیگر، هر يك از دیگری زیباتر، تو چرا بر
 خود می بالی و عاشق زار را چنین خوار می داری ؟ گل در رنج می شود که
 «هیچ عاشق سخن تلخ به معشوق نگفت»^{۱۲}...

ازین گونه مضامین در اشعار گمی یودوسه فراوان است . ولی گاه شاعر
 فرانسوی عین حکایات را از سعدی و یا دیگر شاعران ایرانی گرفته آنها را به
 فرانسه در آورده است . البته درین دسته از داستانها بیشتر ارزش اخلاقی
 و اجتماعی آنها مورد نظر وی بوده است . شیوه اش چنین است که نخست
 اصل داستان را باز می گوید و سپس در چند بیت نتیجه اخلاقی آن را شرح
 می دهد . نمونه هایی ازین داستانها عبارتند از: داستان «گرگ و چوپان»^{۱۳}
 و «توانگری که دختری زشت روی داشت و او را به کوری شوهر داد»^{۱۴} ،
 که بترتیب از باب دوم گلستان، حکایتهای ۳۱ و ۴۵ گرفته شده ؛ یا داستان
 «باغبان و دیو مرگ»^{۱۵} که با اندک تفسیری از دفتر اول مثنوی مولوی
 داستان «نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن در سرای سلیمان...»
 اقتباس شده است .

برخی از داستانهای «در گلستان سعدی» نیز هست که تنها از
 مسموعات گمی یودوسه مایه گرفته است و نه از مطالعات او، مانند داستان
 زیر که معمولاً آن را به ملانصرالدین نسبت می دهند :

مردی نزد ملانصرالدین رفت و الاغش را به امانت خواست . وی گفت

۱۲- Au Jardin de Saadi ' صفحه ۱۳ ، داستان La rose offensée

۱۳- Fables de "ma" Fontaine ، صفحه ۵۴ .

۱۴- این داستان در صفحه ۷ مجموعه Fables ، کتاب دیگر گمی یودوسه آمده است .

۱۵- Fable ، چاپ ۱۹۳۸ ، صفحه ۸ .

به صحرا رفته است . الاغ در طویله شنید و عرعر سرداد . مرد درخشم شد
و ملارا دروغگو نامید . ملا هم بر حماقت او رای داد که قول مرد محترم می
مانند او را نمی پذیرد ولی « گفتار » الاغی را باور می کند^{۱۶} .

از جمله داستانهایی که به احتمال زیاد گمی یودوسه از دوستان ایرانی
خود شنیده بوده است داستانی است منسوب به فتحعلی شاه قاجار که گاه
نیز شعر می سرود و روزی شاعری را به داوری گرفت . شاعر هم که شعر را
نپسندیده بود ، بی پروا نظر خود را باز گفت . فتحعلی شاه فرمان داد او را
به طویله ببرند و در ردیف چهار پایان به آخور ببندند . شاعر ساعتی چند
آنجا بود تا دوباره شاه او را خواست . و از نو شعر را برایش خواند و پرسید :
« حالا چطور است ؟ » . شاعر هم بی آن که سخنی گوید راه بیرون در پیش گرفت .
شاه پرسید : کجامی روی ؟ شاعر جواب داد : به طویله^{۱۷} !

چنین به نظر می رسد که درین مورد نیز شاعر فرانسوی به پیروی از
سعدی خواسته است طنز و مطایبه را با مطالب جدی در آمیزد و ازین راه بر
گیرائی داستانها بیفزاید .

ولی در حقیقت « در گلستان سعدی » جامع همه معلومات گمی یودوسه
درباره ایران و ایرانیان است ، چنان که اشعار بسیاری را در آن می توان
یافت که یا تحت تأثیر مستقیم خیام نوشته شده و یا ترجمه صریح رباعیات
اوست . البته از آن جا که سعدی خود نیز - همچنان که حافظ - در برخی از
غزلیات و اشعار به خیام نظر داشته است ، می توان این تشابه را اتفاقی
پنداشت ، ولی گاه مضامین گمی یودوسه چنان نزدیک به مضامین رباعیات

۱۶ - Au Jardin de Saadi ، صفحه ۲۴ .

۱۷ - همان کتاب ، صفحه ۲۷ - این داستان در ص ۴۹ از جلد اول کتاب « شرح زندگانی

من ... » نوشته عبدالله مستوفی ، به فتحعلی شاه نسبت داده شده است .

خیام است که تردیدی در اقتباس باقی نمی‌گذارد. شاعر فرانسوی، به پیروی از خیام در برابر اسرار آفرینش و معمای هستی سرگردان است و پیوسته از خود می‌پرسد: چرا به دنیا آمده‌ایم؟ چرا می‌میریم؟ چرا درد و رنج بر پهنه زمین سایه گسترده است؟ چرا خداوند این چندروز زندگی را بی‌رنج نیافرید؟

چرا بهار جوانی زودگذر است؟

چرا کتاب هستی ناخواناست؟

بلبلی که بر شاخساران نغمه سرداده است،

از کجا آمده؟ به کجا می‌رود؟

کیست که راز این معما بگشاید؟^{۱۸}

هیچ کس... پس کاش می‌توانستیم «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو

در اندازیم»:

– ای دلارامِ زیبای من،

بی‌تا با سرنوشت هم‌دست شویم

و فلک را زیر و رو کنیم طالعات فریبگی

و دنیایی به کام دل خود

از آن بازسازیم!^{۱۹}

ولی افسوس! ما همه بازیچه دست تقدیر هستیم و «غم خوردن و

۱۸- Au Jardin de Saadi ، صفحه ۵۴ .

۱۹- همان کتاب، صفحه ۵۵ - رباعی خیام چنین است :

گر بر فلک دست بدی چون بزبان

برداشتمی من این فلک را ز میان

از نو فلک دگر چنان ساختمی

کازاده به کام دل رسیدی آسان

کوشیدن ما بیهوده است» :

آنچه را دست سرنوشت رقم زده است

نه من ، نه تو ، نه همه خوبیها و بدیها ،

و نه همه اشکهای زیبارویان ،

هیچ کس و هیچ چیز، نمی تواند از لوح هستی بزدايد^{۲۰} .

پس چه باید کرد ؟ در برابر این طبیعت ستمگر، چه راهی باید برگزید
تا اندکی از رنج زندگی کاسته شود ؟ راهی که گمی بود و دوسه بر می گزیند، همان
راه خيام است : خوش باشیم و تاملی توانیم از این چندروزه عمر کام برگیریم .
ولی این خوشی - همان گونه که در رباعیات خيام - همواره با اندیشه نیستی
ابدی در آمیخته و به تلخی گرائیده است . شاعر در همه چیز، در پر تو ماه، در
ذرات غبار، در لبخند دلدار، در بوسه های او ، و حتی در جام شراب، سایه
مرگ را عیان می بیند :

ای دلارام من ، ماه را بنگر

که چسان از لابلای برگهای بید لرزان

در تماشای شتابت علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ولی چه بسیار شبها که همچنان باز خواهد تابید

و مارا نخواهد یافت .

*

تو خود نیز بارها پس از من با پاهای بلورینت

در میان چمنها خرامان خواهی شید ،

و یاد در بستر عشق ،

۲۰. Au Jardin de Saadi ، صفحه ۵۴ .

جام بر لبِ دلباختگانِ خواهی نهاد

و من در میان نخواهم بود .

- آن روز جام را از می ناب لبریز کن

و بیادِ دلدادۀ دیرین بنوش .

لبان من شهد عشق را از لبان تو خواهد چشید^{۲۱} .

زندگی سراسر درد ورنج است . یک چند کودک هستیم و جوراستاد

می کشیم ، یک چند جوان هستیم و غم نان می خوریم ، و هنوز به خود نیامده ایم

که تماشاگرِ مرگِ عزیزانِ خود می گردیم ، و آن گاه پایان راه است :

دوستانِ دیرین ، یارانِ موافق

همه رفتند .

لختی پیش از ما جامِ خود را سر کشیدند

و آن گاه ، یکی پس از دیگری ، به نیستی پیوستند^{۲۲} .

ازین جا سؤالی در ذهن شاعر نقش می بندد : انسان ، این موجود

ناتوان ، کیست ؟ آیا همان بازیچه دست کوزه گراست ؟ و یا فروزینۀ آتش

۲۱- Au Jardin de Saadi ، صفحه ۵۵ . قطعه بالا تفسیری ازین رباعی خیام است :

چون عهدۀ کسی نمی شود فردا را

حالی خوش کن تو این دل شیدا را

می نوش به نورِ ماه ای ماه که ماه

بسیار بتابد و نیابد ما را

۲۲- همان کتاب ، صفحه ۵۳ - رباعی خیام چنین است :

یارانِ موافق همه از دست شدند ،

در پای اجل یکان یکان پست شدند ،

بودیم به یک شراب در مجلسِ عمر ،

یک دور زما بیشترک مست شدند .

دوزخ؟ شاعر جواب این سؤال را در کتابی دیگر به نام «کیستم؟»^{۲۳} آورده است. ولی این بار از خيام روی برمیتابد و به عرفای بزرگ ایران روی می آورد: انسان جزئی از ابدیت است و باید نیست شود تاهستی واقعی را بازیابد و ابدیت نیز در عشق بی پایان نهفته است، عشقی که دیگر «من» در آن نیست و آنچه هست «او» است، زیرا هر جا که «او» هست دیگر «من» نتواند بود. مانند دل داده‌یی که روزی بر درِ دلبر رفت و در زد. صدا آمد: کیستی؟ - گفت: من! دلبر گفت: «من» را نمی‌شناسم، درین خانه نیز دو تن نگنجند. پس دل داده شوریده بخت سردر بیابان نهاد و همی رفت و همی رفت. سالی گذشت، دوباره خسته و افسرده به سرای معشوق روی نهاد و در زد. این بار دیگر دریافته بود که در عشق «من» نمی‌تواند بود و در جواب معشوق که پرسید: کیست؟ گفت: «تو!»، پس به درون شتافت و به معشوق پیوست.^{۲۴}

ولی این وحدت در زندگی خاکی میسر نیست و آرامش واقعی در زندگی پس از مرگ نهفته است:

باید بمیریم تاهستی ابدی بازیابیم^{۲۵} فریبگی
 بنابراین گی بود و سه، برخلاف خيام، به سرای دیگر و زندگی دیگر
 معتقدست و خداوند را سرچشمه عشقی بی پایان می‌داند که همه چیز را
 دربر گرفته است. بازگشت همه به سوی اوست و باید در او نیست شد تا

۲۳ - Guillot de Saix: Que suis-je? Paris, 1961

۲۴ - همان کتاب، صفحه ۷۸ - این داستان، بی کم و کاست، از دفتر اول مثنوی مولوی «قصه آنک در یاری بکوفت، از درون گفت کیست...» گرفته شده است. تنها گی بود و سه قسمت آخر آنرا که در تفسیر «کگل یوم هو فی شأن» آمده، حذف کرده است.

۲۵ - همان کتاب، صفحه ۸.

هستی ابدی بازیافت .
 ولی درین جا نیز شاعر فرانسوی نتوانسته است خود را بکلی از قید
 خیام و آنچه درباره او خوانده بوده است، برهاند :
 روزی بر مزار یکی از دوستان از دست رفته اش می گذرد و آن را
 غرق در گل می بیند . ساعتی چند درنگ می کند و درباره مرگ و زندگی
 می اندیشد . آن گاه در بازگشت ، به یاد آنچه نظامی عروضی در وصف مزار
 خیام آورده است^{۲۶} ، چنین می سراید :

گلبنی سر بر مزار او نهاده و زار می گریست ،
 بلبلای در رثای او نغمه می سرود ...

شاعر ، با خود می اندیشد :

خوشبخت کسی که میزبانانی چنین مهربان دارد !

آن گاه گل لب به سخن می گشاید و می گوید :

آن که درین خاک خفته است یار دیرین ما بود ،
 خامه شمع را انگیزش در وظیف ما معجزه ها می کرد ،
 سخنان دلاویزش مرده را جان می بخشید^{۲۷} .

.....

۲۶- این داستان در بیشتر ترجمه های رباعیات آمده و بدون تردید می بود و سه با آن
 آشنائی داشته است .

۲۷- Songe - Creux جاپ پاریس، ۱۹۶۱، صفحه ۲۵.